

## عروس پیغمبر اسلام

ناصر نجمی

دختر یزدگرد، آخرین شاهنشاه ساسانی، به اسارت اعراب درآمد و بعد عروس پیغمبر شد.

شهر بانو، دختری که زندگی او را ماجراها و حوادث شگفت آور و عظیمی احاطه کرده و چهره‌اش در میان بانوان قهرمان و موثر ایران گذشته از همه درخشان‌تر و تابناک‌تر است، دختر یزدگرد آخرین شاهنشاه ساسانی بود.

مادر شهر بانو، جهان بانو همان زن واژگون بختی بود که طومار زندگی‌اش همچون دفتر حیات همسر تاجدارش در میان سهمگین‌ترین طوفان‌های تاریخی بسته شد و شهر بانو را بیکه و تنها به دست تقدیر و سرنوشت رها ساخت.

در آن هنگام که اوضاع ایران ظاهراً آرام به نظر می‌رسد و روزگار بر این خانواده خوشبخت که در جلال و شکوه خیره‌کننده می‌زیستند تبسم می‌زد شهربانو و خواهرش مهین بانو در قصر مجللی که در ساحل «اروند» رود بنا شده و دارای گل‌گشت‌ها و چشم‌اندازهای دل‌فریب و برکه‌های خوش‌منظر وسیع بود زندگی می‌کردند این دو خواهر هر روز عصر ضمن تفریح و گردش با قایق مخصوص به دربار تیسفون نزد پدر و مادر خود می‌رفتند، چند لحظه‌ای را نزد آنان به سر می‌بردند و پس از یکی دو ساعت

در حالی که جمعی از نگهبانان کاخ شاهی آنها را با چند زورق مشایعت می‌کردند، به سرای خود باز می‌گشتند.

شهر بانو سرگرمی‌ها و اشتغالات دیگری هم داشت. او که به سواری و چابک تازی و زوبین اندازی عشق و شوقی فراوان داشت، غالب روزها با تنی چند از مربیانی که یزدگرد در خدمتش گماشته بود، به صحراها و دشتهای اطراف تیسفون می‌شتافت و در آن جا مدتی را به سواری و کارهای قهرمانی دیگر می‌پرداخت و آن‌گاه که کاملاً فرسوده و خسته می‌شد، با جملگی همراهان و مربیان خود به قصر مخصوص باز می‌گشت.

در تیسفون و سایر شهرهای مرزی ایران هنوز هیچ‌گونه حادثه‌ای و اتفاقی که دلیل وزش طوفان هولناکی باشد اتفاق نیفتاده بود. ولی خیلی دورتر از سرحدات غربی ایران نهضت مقدس اسلام دامن‌کشان پیش می‌رفت و رسالت خود را در میدان‌های کارزار و پس از واژگون ساختن بناهای سست بنیاد و فساد راه یافته، اعلام می‌داشت. به تدریج آتش به مرزهای ایران نزدیک می‌شد ولی غفلت و بی‌خبری مانع دیدگان از آن شده بود که حقایق اولیای امور شاهنشاهی آشکار گردد در گیر و دار این حوادث، یک روز که شهربانو و خواهرش در یکی از ایوان‌هایی که مشرف به رودخانه اروند بود نشسته بودند و رقص امواج آب را می‌نگریستند، ناگهان از فاصله دور قایقی که به سرعت سطح رود را شیار می‌داد پیش می‌آمد. پس از چند لحظه جهان بانو و بدنبال او مرد سال خورده‌ای که دستار مخصوص هندیان بر سر و تن پوشی بلند در برداشت، از قایق پیاده شدند و به داخل کاخ قدم گذاشتند.

وضع ظاهری آنها اضطراب‌انگیز می‌نمود و مخصوصاً چشمان جهان بانو به نظر می‌رسید که در زیر حجابی از نگرانی و آشفتگی پنهان شده است.

جهان بانو وقتی در برابر دختران خود قرار گرفت بدون مقدمه گفت: از جانب مهاراجه دکن، برادرم، پیغامی آمده است که از رازی شگفت آور و هراس‌انگیز حکایت می‌کند او از روی پیشگویی اختر شناسان هندی چنین دانسته که خاندان شاهنشاهی ساسانی تا چند ماه دیگر منقرض می‌شود و افراد خانواده او هم که ما هستیم آواره و در به در خواهیم شد. باید تا دیر نشده به وسیله فرستاده مخصوص مهاراجه به

هندوستان برویم تا خود را از گزند حوادث برکنار داریم...

جهان بانو پس از لحظه‌ای سکوت افزود: من آن چه تلاش کردم نتوانستم نظر یزدگرد را به این سفر و پناهندگی موافق سازم و حالا چاره‌ای نیست جز این که خودمان به این سفر پردازیم.

خاموشی مرگباری بر تالار کاخ مستولی شده بود و جهان بانو انتظاری جز این نداشت که دخترش شهر بانو بدون درنگ با این پیشنهاد موافقت کند و برای حفظ جان خود همراه مادر و فرستاده مهاراجه و باکشتی‌ها و وسایل دیگری که آماده شده بود، از ایران خارج گردد ولی او خیلی زود با رخساری برافروخته و نگاه‌هایی که با شراره غضب و هیجان همراه بود فریاد بر آورد: اگر این پیشگویی واقعیت داشته باشد و خطر بزرگی ما را تهدید می‌کند، چگونه باید راضی شویم که پدر خود و سرزمینی که در آن بهترین خاطرات و روزهای شیرین را داشته‌ایم در میان آتش رها کنیم و به خاک دیگران پناه ببریم؟!

ما باید در همین جا و در کنار پدر و خویشان و بزرگان وطن خود به دفع خطر همت بگماریم...

جهان بانو وقتی سرسختی و پایداری شهر بانو را بدید و اصرار را بی‌فایده تشخیص داد، دلش به سخنان دختر خود نرم شد و از پذیرفتن دعوت برادر صرف‌نظر کرد و لحظه‌ای بعد نزد یزدگرد بازگشت.

در اردوی عظیم ایران و عرب در جلگه قادسیه صفوف خود را آراسته‌اند. نیروی ایران به فرماندهی رستم فرخزاد در پشت کهنه رود قرار دارد. رستم شصت هزار جوان چابک و جنگ آزموده و شش زنجیر فیل به این معرکه آورده بود. از آن سو سعد وقاص فرمانده سپاهیان عرب، در ایوان مرتفعی نشسته است و در حالی که گاه و بیگاه خنده‌های زهر آگین و تلخی بر لب می‌آورد و فرمان‌های خود را صادر می‌کرد.

جنگ با وضع هولناک و شدیدی آغاز شده بود ولی بدبختانه با همه دلیری‌ها و پایمردی‌هایی که لشکریان ایران در مدت سه روز ابراز داشتند، بالاخره دشمن با کمک طبیعت که تند بادهای خود را علیه ایرانیان به میدان کارزار می‌فرستاد، شکست در

سپاهیان ایران افکنده شد و رستم فرخزاد به ضرب خنجر یک نفر سپاهی عرب از پای درآمد.

خبر دردناک شکست قادسیه مرگ رستم سپهدار دلیر و شجاع ایران در تیسفون موجی از غم و اندوه به حرکت در آورد.

یزدگرد آخرین شاه ساسانی و دختر شیردلش شهربانو بیش از همه دستخوش آلام و هیجان شدند.

یزدگرد برای جبران این شکست به تلاش و تکاپوی دلیرانه دست زد و از این جا و آن جا مردان رزم آوری را به یاری طلبید. چیزی که بیش از همه به شوق و امیدواری او کمک می‌کرد. فداکاری و تشویق‌های مداوم شهربانو بود. شهربانو وقتی اوضاع بحرانی و وخیم تیسفون را به نظر آورد خود آماده شرکت در جنگ و یاری و کمک به مدافعین پایتخت گردید به سرعت لباسهای حریر زر بافت خود را از تن خارج ساخت و پوشش سرداران ایرانی را در بر کرد و یکسر اندام موزون خود را با لباس مردان رزم که زرهی از فولاد آبدیده داشت بیاراست این لباس به قامت دختر یزدگرد خیلی برازنده بود و لطف و جذابیت خاص او را که آمیخته و با وقار و متانت بود دو چندان می‌نمود.

شهربانو و یارانش وقتی از رود دجله گذشتند، به همراهی ده هزار سوار زبده دیگر که به فرمان یزدگرد در اختیارش قرار گرفته بودند به صفوف جمعی از اعراب حمله ور شدند تازیان وقتی اراده‌ی آهنین و شجاعت و تهور شگفت آور شهربانو و صد نفر سوار ایرانی را که پیشاپیش همه نبرد می‌کردند بدیدند. پس از تحمل تلفات سنگین به عقب نشینی می‌پردازند. ولی فرماندهان آنها پس از یک مشورت سریع از طرف خود نماینده‌ای تعیین کرده و با پرچم سفید بنزد ایرانیان فرستادند. آنها به شهربانو که اکنون فرماندهی این نیروها را در دست داشت گفتند که ما را با شما قراری خواهد بود که بی جنگ و کشتار در کنار همین رود دجله متوقف شویم و تنها به خاک عراق تاکناره غربی همین رودخانه قناعت کنیم.

شهر بانو هنگامی که از این پیشنهاد مطلع شد چون دانست که دشمن از اندیشه هجوم ببرد شیر منصرف شده است با این قرار موافقت کرد و به سوی پایتخت پیش

راند تا در کنار پدر خود از این کانون امید دفاع کند.

تازیان مدتی بود که با ایرانیان صلح کرده بودند. یزدگرد که می دانست این صلح و آرامش دیری نخواهد پایید که جای خود را به جنگ و خونریزی خواهد داد، به فکر جمع آوری نیروهای جدید برآمد. ابتداء مشاورین خود را پیش خواند تا ترتیبی برای ابتکار بدهد.

مشاورین یزدگرد پیشنهاد کردند که چون تیسفون تا دجله که دشمنان در پشت آن کمین گرفته اند فاصله ای چندان ندارد صلاح در این است که فوراً پایتخت تخلیه گردد. یزدگرد شب همان روز برای دفاع از پایتخت دستورهای داد و آن گاه با جمعی از مردان وفادار خود و به اتفاق جهان بانو و شهر بانو تیسفون را پشت سر گذاشتند فردای آن روز، تازیان پیمان خود را شکستند و از رودخانه دجله که مرکز جدید بود گذشتند و آن گاه پس از پیکار خونین تیسفون را قبضه کردند و اما یزدگرد در شهرهای غربی ایران همچنان پیش می رفت. در نیمه راه شهر بانو و جهان بانو پیشنهاد کردند که چون باید برای گرد آوردن سپاه عزیمت کند صلاح در این است که آنها با جمعی از لشکریان به طرف حلوان بروند ولی. این پیشنهاد هرگز نتوانست مورد قبول آنها قرار گیرد، شهربانو با آهنگی قاطع گفته بود که همه جا در کنار پدرش خواهد بود. اعراب که همه جا در دنبال آنها بودند بار دیگر در نزدیکی قصر شیرین با آنان برخورد کردند و پیکاری مهیب بین دو طرف درگیر شد.

یزدگرد به همراهی شهربانو و جهان بانو در دامنه کوهی معرکه کارزار را تماشا می کردند یزدگرد که نمی توانست بیش از این جان فشانی مردان خود را نظاره کند بی اختیار خود را به وسط میدان افکند و دلاورانه به تلاش و تکاپو پرداخت تا نزدیک ظهر همه جا پیروزی با ایرانیان بود یزدگرد با گرز فولادی همچنان در میان دشمن افتاده بود و دلاوری های حیرت انگیزی از خود نشان می داد.

در همان لحظاتی که آتش جنگ به شدت مشتعل بود ناگهان جهان بانو زوجه یزدگرد ناله سردی کشید و به زیر در غلطید. تیری دلدوز سینه او را شکافته بود شهربانو وقتی این بدید به شدت خود را به بالین مادر رسانید و جسد آغشته به خون او را در

آغوش گرفت از میان موانع و دشواری‌های جنگ به قرارگاهی برد. ولی جهان بانو دیگر در این جهان نبود.

شهر بانو که از شدت خشم اندامش را لرزش سختی فرا گرفته بود و شراره انتقام و کین توزی از چشمانش جستن می‌کرد، جسد بی‌جان مادر را بر جای گذاشت و در حالی که دندان‌ها را به غضب به دندان می‌سایید، به میدان جنگ شتافت. مدتی دیگر جنگ و خونریزی ادامه یافت و اعراب ناگزیر در مقابل دلاوری‌ها و پایداری‌های شدید ایرانیان عقب نشستند. یزدگرد وقتی به خود آمد و از مرگ جهان بانو اطلاع یافت گرگین و نرسس دو دلاور ایرانی را مأمور ساخت که شهر بانو و مهین بانو را به آذربایجان ببرند تا بعداً خود نیز به آنها ملحق گردد، ولی آنها هنوز مسافتی نپیموده بودند که ناگهان یک دسته انبوه از دشمن که در کمین بودند هلله‌کنان و فریادکنان به طرف آنها حمله‌ور گردیدند. شهر بانو یک لحظه فرصت را هم از دست نداد او با چالاکی و دلاوری کمانش را به چنگال گرفت و با شجاعتی شگفت آور دشمنان را هدف قرار داد. تیرهای او بلاانقطاع فرود می‌آمد و آنان را به خاک و خون می‌کشید. ولی دیگر معلوم بود که این چند نفر فرسوده که رمقی به تن ندارند با آن همه دشمن چه می‌توانند کرد.

تازیان از چهار طرف هجوم آوردند تا هنگامی که دیگر تیری در ترکش شهربانو نماند. آن وقت شمشیر خود را برهنه کرد و به میان دشمنان که از آن همه دلاوری و شیردلی در تعجب بودند افتاد و جمعی دیگر را به هلاکت رسانید ولی پس از چند لحظه پایداری دختر یزدگرد و همراهانش در میان انبوه دشمن محاصره شده بودند تسلیم شدند و آن‌گاه شهر بانو و سایرین را فرمانده دشمن به قرارگاه خود به اسارت برد.

در این جا صفحاتی چند از دفتر زندگی شهربانو که مشحون از جانبازی و فداکاری و شجاعت بود ورق می‌خورد و فصل دیگری باز می‌شود. که آن هم از هنگامی که او را با اسرای دیگر ایرانی وارد مدینه می‌کنند، آغاز می‌یابد. در مدینه به دستور علی رضی الله عنه از این اسراء به خوبی و مهربانی پذیرایی می‌شود، به طوری که شهربانو به صرافت طبع و طیب خاطر اسلام می‌آورد.

پس از قبول اسلام تنی چند از بزرگان اسلام خویشاوندان پیغمبر و قریش به خواستگاری شهربانو می‌روند ولی گروهی از ایرانیان تازه مسلمان که مقیم مدینه بودند اصرار می‌ورزند که دختر یزدگرد فقط با حسین بن علی که یکی از خواستگاران بود وصلت کند، شهربانو هم که شیفته مکارم و مقام والای آن حضرت بود با این ازدواج موافقت می‌کند و به این ترتیب عروس پیغمبر اسلام می‌شود.

«اطلاعات بانوان»



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی



شروېشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی